... الرحمن الرحیم

آمد بحکیم گفت که ای ... تشنه ...

دیر آن نشود دلی که در ره منزل تو نیست

از لطف خود قبول کن ار قابل تو نیست

دانسته ام که لایق کس در ره تو نیست

چون شمع هر که سوخته محفل تو نیست

ای ... بیگر آن چه که از ... تو نیست

بیدا ... غیر ... کسی که ... تو نیست

حسرت دگر چرا ... تو نیست

آن بغیر ... در آب گل تو نیست

مشکل ترا ... که ... مشکل تو نیست

داری نظر ز لطف به بنده سیاه

الکن شد و شکر تعالی مشکل ... تبرا

نوبت ... رسید چون بجبائیل درفا

آمد به

آمد به پیش گفت — آمد به پیش گفت ... که کربلا

به تنگ آمده ام از جهان رجا گیرا — میوش دیده بقرهای ... ار ببرم

دلم بحالت زینب چو شمع میسوزد — کنون ز محفل عیش زمانه دلسوزم

اسیر کوی تو ام از درت نخواهم رفت — بگو زدم که ز کهمان خود سر بحبسم

رسید نوبت عقلم کنون اجازت ده — که غیر دادل جان نیست هیچ تدبیرم

کنون اگر چه بقصد هلاک من باشند — بغیر مهر تو البته نیست تقصیرم

نگفتمی به لبهای تو سبزه آن گشت — بخیره ام که چرا شمر میکشد دیرم

نجوی تمهای خود را خضاب خواهم کرد — الهی که خط بخون میکند بشمشیرم

کنون که تشنه آن تیغ آبدار شدم — حواله کرد ز فلک آب از دم تیغم

خوشی آنکه روی تو بینم بوقت جان دادن — که عمر تازه بیابم دمی که میمیرم

چه باک گشتن بقتر انکه گر سرم ببرند — که در رهی تو یکی زخم خورده نخجیرم

بس بر حبیب کرد خطاب آن شه غریب

کی ما ... از برای خدا یار حبیب

بسم الله الرحمن الرحیم

از گفتگوی حشر چه فارغ شد آن غلام	آمد بحکم گفت که ای شاه تشنگان
ای وای بر کسی که دلش مایل تو نیست	ویران شود دلی که در و منزل تو نیست
خواهم کنم نثار رهت نقد جان کنون	از لطف خود قبول کن ار قابل تو نیست
از گفتگوی حشر گذشتی ز روی لطف	دانسته‌ام که هیچ کسی در دل آن تو نیست
شاها بریده باد بمقراض کین سر کسی	چون شمع هر که سوخته محفل تو نیست
دریای خون شود از کربلای تو	ای شه ببین که آن چه که از نخل تو نیست
زان تیغ خون فشان که چکد قطره قطره خون	بند هست غیر ز کشته بکل تو نیست
خواهم که در ره تو بخون دست یا زنم	حسرت دگر جز این بدل بلبل تو نیست
دارد نظر ز لطف تو بی بنده‌ای سیاه	آن بغیر مار در آب گل تو نیست
الکن شد و شکر تعالی مشکل تشدا	مشکل ترا این که بی جز از مشکل تو نیست

نوبت رسید چون بحبیب انور دفا

احمد به پیش گفت	آمد به پیش گفت که ای شاه کربلا
به تنگ آمده‌ام از جهان ز جان سیرا	میبوس دیده بقربان ای اربیسرم
دلم که لبت زینب جمع میسوزد	کنون ز محفل عیش زمانه دلسوزم
اسیر کوی توام از درت نخواهم رفت	کی روم که ز رگهای خود سر بجیبم
رسید نوبت عقلم کنون اجازت ده	که غیر دادن جان نیست هیچ تدبیرم
کنون که چرخ بقصد هلاک می باشد	بغیر مهر تو البته نیست تقصیرم
گشت بی بشهادت ببرای گشت	بخیر آنکه جرائم میکشد دیرم
بخون شهادت خود در احضار خواهم کرد	دعا که خط بخون میکشد بشمشیرم
کنون که تشنه آن تیغ آبدار شدم	حواله کرد ز فلک آب از دم تیرم
خوشی آنکه روی تو بینم بوقت جان دادن	که عمر تازه بیابم دمی که میمیرم
چه باک کشی بغیر انگه کرسم بند	که در ره تو یکی زخم خورده نخجیرم

پس سر حبیب کرد خطاب آن شه غریب
کی ما من از برای خدا یا در حبیب

الا که ساحت کرب و بلا عجب جائی است — بهر طرف که نظر میکنی تماشائی است

بناله آمده هر سو بشوق فاخته — ز یاد قد بهار کرد سرو رعنائی است

بکف شوق سنان و بکف بندق کمان — ز شور عشق بهر خاطری تمنائی است

بجز خیال شهادت نمیکنند این جمع — به پای کربسر هر یکی جهت طرف سودائی است

خمیده گر قد زینب ز بار غم چه عجب — که مبتلای بلای بلند بالائی است

درین چمن که شکفته چو گل رخ شهدا — بهر طرف بفغان عندلیب شیدائی است

لب لعل صد چو نکو از کربلا آید — ز دادن دل و جان هر کس را که پروائی است

ز خون کشیده به پیمان تازه پیمانه — به بزم کربلا دل که باده پیمائی است

درین چمن که ز گلهاش بوی خون آید — سر ان نظر بگل روی عالم آرائی است

دمی حکایت دلسوز کربلا بشنو — مگو که وادی عشق جلوه گر محشر آرائی است

کنند کاسه سر پر ز خون درین محفل — بیا به بین که چه بزم دگر چه آرائی است

اکنون بناله گفت علمدار کربلا

کر ... (catchword)

136

کز یار و برادر و حبیب ها

ما را فلک نداد دل خرم ای حبیب — هرگز خلاص نمیشدیم از غم ای حبیب

داغ دل ما ندیده عروسش دمی فلک — خواهد نمود عشرت او ماتم ای حبیب

بر قتل خود شتاب ... اینقدر زینب — غیر از تو کسی که زینب با محرم ای حبیب

در کربلا که جز تو بسر نعش جوان — بر زخم اکبرم که نهد مرهم ای حبیب

چون چند ریزد و ریزد اشک ... بر غم ای حبیب

~~در کربلا که جز تو بسر نعش جوان~~

اکبر سکینه از غم بست پای ... — ما را نماند جز تو کسی محرم ای حبیب

چون میروی تو هم که بما یار میشود — لب تر نمیکنند ز جام جم ای حبیب

اسباب ما که تشنه جام شهادت اند — ابر کرم ... ز عطش خاتم ای حبیب

میلی بتاج و تخت سلیمان نمیکنند — دائم که نیست صبر تو بیش کم ای حبیب

چون تشنه بجوی شهیدان بینوا برد — گردون نشست سلسله ام از هم ای حبیب

احباب شهید شد نداز سر ...

نوبت رسید کار شهادت چو بر ...

آمد به پیش گفت کهای خسرو عرب

اکنون مکیدن لب پیکانم آرزوست | جان بر لب است چشمهٔ حیوانم آرزوست

دستت بدامن تو و دستی به تیغ شمر | عیشی چنان بسایهٔ میدانم آرزوست

خواهم که گر تو لطف دهی رزم کنند | پیراهنی ز یوسف کنعانم آرزوست

کو تازه کرده اند عروسی بمن ولی | امروز عیش بزم شهیدانم آرزوست

اکنون غم تو را بدل خاک میبرم | گنجینه در بن دل ویرانم آرزوست

خواهم چو گل ز زخم سنان بشکفد تنم | گلگشت و سیر باغ و بوستانم آرزوست

از گلشن تو هست چو گلبرگم هوس | خون دلم چو غنچهٔ پیکانم آرزوست

دارم خبر ز حجلهٔ دامادی اکبر | وصل عروس کبر دستانم آرزوست

آمد که خواست جانب میدان رود وهب

آمد به پیش مادر خود از سر ادب

چون بود بیرز شور بجنگ سر وهب | مانع نشد ز رفتن او مادر وهب

دربزم

در بزم سلطان تشنگی کوثر ز فیض حق | پر از شراب بلا ساغر وهب

زد بر میان چو دامن بدست خطر | مردانه بست بر کمرش خنجر وهب

گفتا فدای اکبر سیمین عذار باد | زنگی نبود چون خود ار پیکر وهب

هم بر عروس بیکسی داماد کربلا | بادا فدا عروسی ستم پرور وهب

باید کند ز تیر گلوم بعد از این | آن بینوا که بود دلم زیر در وهب

دانست حسرتی به دلش هست از کرم | تا چشم او فتاد بچشم تر وهب

تا آن دو یار تشنه هم گفتگو کنند | رفت و گذاشت در بر او و بر وهب

گفتم این را بنام شاه انام | تا بود یادگار در ایام

مظهر نور ذات السبحانی | شاه عباس ظل سبحانی

زبدهٔ دودمان پیغمبر | عمدهٔ خاندان شاه حیدر

بر سریر جلال خورشید است | در سپهر کمال خورشید است

شاه کشورستان عالمگیر | ماه چرخ آستان عرش سریر

داده او را بروز عرصهٔ حشر • صد سلیمان سپاهی لشکر
حق تعالی چو بود یاور او • تاج شاهی نهاد بر سر او
شد بتوفیق چار هشت امام • فلکش بنده روزگار غلام
بهر تعلیم اسرار تمکین • آسمان بر جبینش نهاده زمین
بخت اقبال جاه لشکر او • شد سراسر جهان مسخر او
یا رب این ملک را زوال مباد • دل او را ز غم ملال مباد
من بتورات خوانده‌ام قرآن • که بود فرض بر جمیع کسان
که زن و مرد در صباح و مسا • هر شب و عصر خود کنند دعا
یا رب او را بمدت دوران • تا جهان هست کن ملکی بجهان
آن چنان کن که هم در آن عالم • بادشه باشد بنام امام
آن طرف روم این طرف ازبک • سگ درگه چو عمر بوبکر
شاه بادر چو شیر قربان • با شکوه و علی و هالمیان

تیغ

تیغ دشمن فلکی بر گرفت بدست • در دید آن کو یار را چو علفت
برق تیغش دهد با سر خدا • خرمن شان را به باد فنا
یا رب از دشمنان او دیار • مگذاری بهیچ بهیچ کار و دیار
دار ثابت قدم بشرع رسول • بر سر شیعیان زوج بتول
با همه کار او بهادر دین • بر سر نسل بمهدی هادی
از دعا مدعا همین دارم • دانم آرزو چنین کارم
که تو در تخت بخت بنشینی • تاریخ صاحب زمان بینی
رتبهٔ شیعیان کنی حاصل • عالم از سنیان کنی خالی
بتو بخشید علی ابو طالب • پادشاهی و مشرق و مغرب
نخل عمر تو سبز و خرم باد • دل بدگوی تو شد تیغ باد
دوستان تو از اناث و ذکور • بانشاط و سرور تا دم صور
فارغ از صدق دل چو کرد دعا • استجب ربنا و آتنا

سال تاریخ این خجسته خطاب ○ سنهٔ الف از طریق صواب
کرد این سال شاه عالم گیر ○ کرد گیلان بعدل خود تسخیر
ابتدای سخن بنام خدا ○ آنکه یکدم ز بندهاش نیست جدا
هست واجب ز بعد حمد خدا ○ نعت پیغمبر و آل ما هدا
داد قدرت بر حیدر صفدر ○ که بگهواره بردرید اژدر
وان امامی که حضرت یزدانش ○ هست مفتاح او بجمله زمان
من نگویم وصف آن عالیشان ○ حق تعالی است واصف ایشان
هست همچون نماز بر ما فرض ○ هر که دارد حدیث بر دل عرض
یا علی گرچه می کنم گناهم ○ از تو چندین امیدها دارم
روی رحمت ز ما نگردانی ○ یکدم از خود جدا نگردانی
آرزوی که باشدم در دل ○ گشت از فیض فضل حق حاصل
ایکه دادت خدا دل آگاه ○ قصه گوش کن ز حضرت شاه

شاه مردان

شاه مردان علی سپهر وجود ○ چاره هم بجسم ظاهر بود
دایه اش از نشاط بی خبری ○ بسته بود دستش بمهد یکروزی
در میان حیات جا داده ○ با دل خوش بخدمت ایستاده
ناگهان از قضای رب مجید ○ اژدری گشته سوی مکه پدید
هر دو چشمش چو لعل سوزان ○ هر یکی شاخ او چو شاخ چنار
چار صد گز دراز آن مار ○ همچو کوهش سر دهان چون غار
بود دندان او چهار وجب ○ دهنش بیست گز ز لب تا لب
مرغ اگر ره بسوی او بردی ○ از هوا پیش پا بدم فرو بردی
آتش از دمش برون جستی ○ هر دمی بر کنار پیوستی
خور ندیدی ز راه او کار در سر ○ هر دو [illegible] لاعلاج همه
نه بتیغ و حربه اش ضرری ○ نه ز آب و نه ز آتشش خطری
نه بر او کارگر شدی شمشیر ○ نه حذر یافت ز خنجر و تیر

هیچ کس را نبود طاقت جنگ / بلکه کسی ره نداشت بگور تنگ
پادشاه و سپاه او عاجز / کس ندید چنین بلا هرگز
شه بجنگ سپاه بود بسی / زان بلای سپاه مرده بسی
نه همین اهل ملک خلق جهان / هم از جور او رسیده بجان
بلکه هم مور و مار گریه کنان / از جفایش بداشت نعره زنان
تا که آن اژدهای عالم سوز / همچو جبریه شکار شد یکروز
اژدها چون بقرب شهر رسید / شد قیامت درون شهر پدید
هر کسی از هول جان سراسیم / رفت بیرون ز خانه و حریم
آمد آن اژدر قوی قالب / راست آمد بر خانهٔ ابوطالب
شیر سبحان علی ولی الله / بود در مهد نشسته همچو ماه
اژدها کرد قصد گهواره / کرد شه بند مهد را پاره
بهر منت ولایت آن سرور / تخت بگرفت دو لب اژدر

نعرهٔ

نعرهٔ از جگر چو رعد کشید / اژدها را بیکدیگر بدرید
تا بدم سختی بدو باره / همچنان بسته پا بگهواره
آنچنان اژدها را در دم / همچو کرباس بردرید از هم
جست چابک چنان دریاورا / که نه جنبید گهواره زجا
هم در آن دم که بر درید اژدر / نام او آمد از سما حیدر
لرزه افتاد بر سپاه از بیم / شد دل مهر سر ز بیم دو نیم
چهره شد رخ آفتاب چو زرنیخ / تیغ افتاد از کف مریخ
حیدر آن جثه را چنان بدرید / که یکقطره خون از ان نچکید
همچنان نیمه زد یکی داشت / تا پس از مدتی بکف نگذاشت
تا خلایق رسید از هر سو / سوی صحرا کشید نیمهٔ او
حضرت مصطفی رسول الله / تا بس خلق در رسید از راه
چون بدیدند اژدها کشته / همه حیران و والهش گشته

هم انگشت بر دهان ماندند ٭ آفرین بر برش جهان خواندند
شده گویای احمد و محمود ٭ بهر عاسی علی زبان بگشود
گفت بعد از نبی بجای عمر ٭ گر به بیند محمد معجز حیدر را
وز کرامات و معجزات بهنر ٭ کس نبوده است و نیست جز حیدر
مقتدای جمیع خلق خداست ٭ بر زبان بوصف او ... مدح راست
سر او سر خدا ابد الابد کس ٭ وصف او را خدا ابد الابد بس
بود در وصف شاه مبهت ٭ خلق حیران ز راز درهای علی
افضل ال... که داشت ... او ٭ خوی ... را فکند به سر او
خو دندانست تا چه کار کند ٭ خواست تا جان خود نثار کند
چونکه گوهر فتاده از دریا ٭ گسسته از خون حیات جوهر دریا
بود که... فی الفلک زورق ٭ کشتی جاری به بحر خون الحق
سر و سالار انبیا رسول الله ٭ گر ذات رب بر دهان آلحاه

کرم محیط کرامات است علی
در بهار ولایت است علی

که هم خلق

131

که هم خلق اتفاق کنند ٭ ویک تو بیکباره بیکطرف نگنکیاد
چار صد مرد چار ره کردند ٭ که ز جانیام آتش جدا کردند
چار صد مرد دیگر از یکسو ٭ سو سه ... کشیدند نیم او
مرشد و مقصد اجهان ... بسید ٭ بجدا هیچ هیچکس ... باید
که یکی همواره از دکه بار زد ٭ نه که در غار زخم مار خورد
پیدم از کوی جان شفقا فرغ ٭ فارغ از ذکر حق مشو فارغ
که ترا مدحت علی آموخت ٭ دلت از مهر نور او افروخته
هر کزم کی باد دل برسید ٭ دلم از هیچ کس لطف ... ندید
دست شستم بی از همه عالم ٭ روی امید بر در رب عالم
وای بر جان بی اگر تو دگر ٭ نکنی سوی بی زلطف نظر
جان ترا است قدرت مولا ٭ در فیض بر دری باید
فارغ خسته زار شان بمراد ٭ بهر دوستی حیدر و اولاد

بگشا دست رحمت بگی امام ۝ شیعیان را بکام دل برسان ۝
یازده ماهه بود حضرت سنه ۝ طفل را بر کشید از جا ۝
یا علی انت قاضی الحاجات ۝ یا علی انت سامع الدعوات ۝
آنکه جام زهر داد حلے ۝ بفروغ رخ نبیه علی ۝
گفت از مهر او گواه حرات ۝ سوی خود را نمود هر کرا ۝
لیک هر کس نیافت آن حالت ۝ که فروغ بر دار آن طلعت ۝
بجان شکر آن بجا آریم ۝ که از او نور فیض ها داریم ۝
هر که یک بیت ز مدح او بگفت ۝ صد هزاران دهنش بهشت ۝
هر که یک بیت ز مدح او بشنود ۝ از جمیع گناه پاک شود ۝
هر که او شیعه علی باشد ۝ روز محشر چه با بلا باشد ۝
ما همه شیعیان او باشیم ۝ بر سر راه دین ایشانیم ۝
بشنو ای داستان کر شنویم ۝ تازه ایمان و اعتقاد شویم ۝

بنده

بنده گهگه همدم برادر بود ۝ همگه با جان دل برابر بود ۝
بنده گوی خواجه قنبر ۝ داشت بسیار منقبت از بر ۝
چون محمد درست قول سلیم ۝ خلف پاک بود ابراهیم ۝
قصه شیرین به نزد من آورد ۝ لکن سخن نظم پیش من آورد ۝
یادگار زمان تو یادگار بنده ۝ یادگار به هزاران کی خوانند ۝
آل ورد را چه اعتبار نیست ۝ در جهان بهر یادگار نیست ۝
یادگار بر از سخن نبود ۝ به از این کنج زر و مال نبود ۝
الغرض از قضای (روزی) خدا ۝ شور غوغا به مکه شد پیدا ۝
غلغله از مرد و زن بملک فتاد ۝ خلق رو جانب رسول نهاد ۝
که یا رسول خدا علامت بیان ۝ چه علامت بگو قیامت بیان ۝
همچنان خلق گفتگو به نبی ۝ که سر ابر بار پدید شد گوهر ۝
زانکه دیو بشکل صورت بیل ۝ رنگ رخسار کبود چه نیل ۝

چار دندان چو فیل در دهنش / بود هر موی هفت گز بتنش
هر دو دستش به پیش خود بسته بند / گشته ناچار دیو پیر و نژند
هیچ گوشش جراحت کاری / چرک از آنجا بکوهها جاری
چون جمال نبی زوار بدید / از برای سجود خم گردید
کرد تعظیم بهتری اکرم / پس از آن پیش او نهاد قدم
گفت ای بهتری جمله جهان / آستان تو کعبه ایمان
جمله انسی و جنی را رهبر / هرگز از تو نبود کسی بهتر
وصف فضلت شنیده ام چندان / که همی ناید بشرح ظرف بیان
که تو بی شبهه هم دلها / میکنی حل جمله مشکلها
مشکلی دارم عجب مشکل / که از این مشکلم در آن خجل
اول الامر شرح حال می بشنو / بعد از آن چاره ساز دردم شو
بیش از آدم هزار سال / بوده ام در جهان بسی خوشتر

داغم

دایم آزار خلق میکردم / خلق را میکشتم و میخوردم
کار من بود جانور خوردن / بیست را کشتن و یکی خوردن
خلق روی زمین امان از من / همه میداشتن فغان از من
تا یکی روز ماه رخساری / سرو قدی بلند بالایی
نوجوانی لطیف زیبایی / همچو شمس و قمر دل آرایی
طلعت آفتاب روی بشر / بلکه عکس روی او ز مه خوبتر
روی زیبا و قامت موزون / وصف حسنش ز شرح هست بیرون
زیر پایش زمین پر تب و تاب / بود لرزان چو لجه سیماب
عالم از عکس روی او پر نور / نظرم می فتاد چون از دور
در زمان رو بسویش آوردم / در غضب قصد کشتنش کردم
آن جوان چون که سوی من دید / متوجه بسوی من گردید
هر دو دستم گرفت و در بگرفت / سیلی گرم بیخ گوشم بست

زخم شد هیچ کو نشد من زین سیاه — گر مدام است چشم گریم روان
می شدم با چنین هم کرهٔ هجر — در کف او ز نیش‌ها کمتر
پس لوا دستم به نیف حرمت — آن چنانم که کباب رفت آرد
کس نداند چارهٔ دردم — بلکه دردم زیاده شد دردم
تا بعد از سی هزار آدم — آمد از ضعف حق در [illegible] لم
چاره‌ها کرد آدم از دل و جان — لیک دردم نشد درمان
خلق جبر دکار دل پس نیست تدبیر — هیچکس چارهٔ علاج ندید
شیث نوح و خلیل پس داود — سعی کردند هیچ سود نبود
تا پس از درد محنت بسیار — به سلیمان رسید نوبت کار
انس جن وحش طیر ماهی و مور — امر او را همه چو [illegible] مامور
پیش او رفتم و حال خود گفتم — بهتر از خانه راه او رفتم
او هم از لطف سعی‌ها فرمود — لیکن دردم را علاج نبود
گفت

گفت نازل بسلیمان جبرئیل — گفت پیغام کردگار جلیل
که سلیمان از این مهم ملکی — که نباشد کسی بروی زمین
که از این دیو دست بکش بد — مگر آنکس که دست بکشاید
که آنکس شود [illegible] آنگاه اظهار — که شود عصر احمد مختار
بعد او را هم اوکند بسی — نتوانند گشود دیگر کسی
آنکس او رستم چنان دارد — که یدالله در آستین دارد
اوست مطلوب حاضر غایب — هست نامش علی ابوطالب
چون سلیمان ز جبرئیل شنفت — این حکایت ز شرح با من گفت
الغرض چون شنیدم این سخنان — صبر کردم کی از جهان رمان
صد درد و داغ میکردم — از محمد سراغ میکردم
هر پیغمبر که در جهان آمد — همراه او علی نهان آمد
گرچه هر کسی نمود سعی بسی — چاره از کار من نکرد کسی

زخم سی تیغش چنین با است ۝ همچنان خیبر که زیم از وجار بیست ۝
هر دو دستم بیلکد یکسر بسته ۝ دل بپرید ان و سینم شد خسته ۝
که چندین غم و جفا دیدم ۝ شکر کاخر رخ شما دیدم ۝
چون تو سینا داشت از اهل جهان ۝ کین از فیض دردی درمان ۝
تک اسکر تو مشکل ی ۝ دای بر جان سر دل ی ۝
چون شنید این خبر عمر بر جست ۝ زود آمد به پیش دیو نشست ۝
کس دهن چند حیله و تدبیرها ۝ هیچ ظاهر از او نشد تغییر ۝
عشق ان نه کار این است ۝ فتح این قفل کار این آن ۝
او دگر کرد چاره بسیار ۝ مشتغل بشکار رفو ناچار ۝ (بشغل شد)
منتظر بود هر طرف زن و مرد ۝ تا رسول خدا چه خواهد کرد ۝
همچنان پیش احمد محمود ۝ دیو در التماس و زاری بود ۝
که عیان گشت ناگهان سلمان ۝ بر سر او آن شاه مردان ۝

شاه مردان

شاه مردان امیر روز اندر وزه ۝ بود دستش سلاح خدا هر گاه آن زور ۝
باغ چون هزار چشم حق ر ۝ عالم از شاه زمین سر اوپر نور ۝
دیو چون شاه اولیا را دید ۝ بند بندش ز بیم جان لرزید ۝
لیک از بیم او حیرانش شد ۝ در میان گروه پنهان شد ۝
حضرت مصطفی چنان دید ۝ متعجب ز وضع او گردید ۝
که چرا چون رخ علی دیدی ۝ مضطرب گشتی و بترسیدی ۝
دیو گفت ای مه سپهر وفا ۝ این جوان بسته دست مرا ۝
رویم از بر بناگوش زده سیلی ۝ رویم از دست او شده نیلی ۝
این جوان است آنکه دستم بسته ۝ هشت او پیش عالی مر شکسته ۝
صورتش نقش بسته بر دل من ۝ که بود روز شب مقابل من ۝
که خواهش از فضل و جانم ۝ لیک از بیم او حیرانم ۝
این زمان چون جمال او دیدم ۝ شد دلگشم اگر چه ترسیدم ۝

بندهٔ او شویم بجان اکنون ٭ گر ازین بند آوری بیرون
حضرت مصطفی تبسم کرد ٭ بلب جان فزا تکلم کرد
که عجب نیست اینقدر ز علی ٭ چو که علی راست قدرت ازلی
که علی بود سابق از دو جهان ٭ بلکه عالم ز فیض اوست عیان
جز علی نیست سر رب جلیل ٭ جز علی نیست مرشد جبرئیل
هنر او همی و عجز ستیز دان ٭ نشناسد کسی دگر بجهان
بند او بست او که بدرسی ٭ نتواند گشود دیگر کس
گفت آنگاه سید ثقلین ٭ یا علی دستش کشائی
چون فکندی بکارش اکنون ٭ چاره دردا وکه قدرت هست
بلماستم از ولایت چو بتی ٭ هر هندسی کسی از بند ایست خوش
شاه مردان بدرد سلمان بود ٭ بسر انگشت آن ربته فرخمار
بیک انگشت معجز آن حضرت ٭ بند او را کشود در ساعت

چون

چون او دستش کشود حضرت ٭ بیلخ گوش ریا بند دست آنکه
دیو را هر که دید حیران ماند ٭ آنکه بیخها بهر شاه مردان خواند
هم گفتند یا علی صدقا ٭ که توی سر کردگار الحق
کسی چه داند جلال جاه ترا ٭ سبقت عمر من جلال ترا
ای ولایت آنچه شد ظاهر ٭ شد مسلمان هلاک و چهل کافر
گشت آن دیو هم بدین علی ٭ شیعه موسی غلام علی
بود در خدمت علی تا بود ٭ گشت فارغ از غمش تا بود
یا علی من غلام اشیاعت ٭ سر من خاک پاسبان نیابت
فارغ دل شکسته را دریاب ٭ جان فارغ تو بسته را دریاب
نظر لطف از او دریغ مدار ٭ آرزوی دلش تمام برآر
ساز از شمع راه دینم بس ٭ کوی تو کعبه یقینم بس
یا علی هر کسی که شیعه تست ٭ قبله اش از ره رفیعه تست

مدح علی درّ لیسی تمام بسر آر		کار او را بدیگران مگذار

قصهٔ جبرئیل ارشادگی
که علی بود پیر استادی

شکر آن کردگار لم یزلی		که بجانم سرشت مهر علی

که بر شیر پی بیاموخت پدر مرا		داد از لطف خود نوید مرا
نه ز قوم هوا ابیت حیدر		نه ز خیل و نبی الف کافر
اگر بُد از موالیان علی		به پسر و دیگر ز شیعیان علی
آنکه از لطف طبع موزون داد		بس زبان بمداح او بگشاد
داد تعلیم نعت پیغمبر		و در ضمن نعت مدحت حیدر
هر که یک بیت ز مدح او بنوشت		صد هزاران دهند جا به بهشت
هر که یک بیت ز مدح او بشنود		از جمیع گناه پاک شود
هر که مهر علی بدل دارد		روز محشر نکو چه غم دارد

احمد

احمد بهترین جمله جهان		شه مسند نشین کان مکان
آنکه بس بعد خالق اکبر		نبود هیچکس از او بهتر
بعد از او هیچ کس بقول خدا		جز علی نیست مرشد و مولا
علی آنکه قاسم جنان و جحیم		که ثنا گوی اوست حق قدیم
که چه گویند کسی اول و آخر		اول و آخر کسی نشد جز خدا هم
والله کسی بسر جلال او نرسید		کسی بکنه کمال او نرسید
فلک از باغ وصل آوردی		جبرئیل کسی بمنه شد که دلها
خلق را ختم بود دلیل علی است		مرشد و پیر جبرئیل علی است
هست در باب این حکایتها		از بزرگان دین روایتها
از کتاب از حدیث از اخبار		هست مکنون این سخن بسیار
زان بقبل هم محمد مداح		ورد جان داشت در صباح و رواح
که علی آن معلم جبرئیل		که بود در زبور در انجیل

هم بتورات هم صحف گفتم   هم بقرآن همیای سخن گفته
هم محمد که راوی سخن است   نیز دانای سخن بجمله فن است
گفت این قصه را و نظم آور   زانکه منظوم بهتر است ز نثر
تا زه دوتی یادگار بود   نامی از ما بروزگار بود
جز سخن هرچه در جهان یابی   گردد از گردش جهان فانی
سخن از هرچه در جهان بهتر   بلکه باشد سخن بجان خوشتر
سخن آمد حیات پاینده   که کند نام مرده را زنده
شکر ایزد که شیوه ام سخن است   سخنم جمله مدح بوالحسن است
الغرض بشنو این حکایت را   تا ببینی ره هدایت را
شمه از مراتب شه دین   بر تو واضح شود به نور یقین
دولت آید ز بند قید بیرون   نور اسلام دین شود افزون
روزی از روزها به نزد نبی   آمد از عرش جبرئیل اخی
از سر شوق پیش او بنشست   در رسالت حدیث را پیوست

آمد

آمد از درگه محیط کمال   سر حق مظهر جمال و جلال
با رخی به ز آفتاب بسی   که دو ماهی چنین ندیده کسی
آن سر زلف کاینات افروز   بود [illegible] ظاهر آن [illegible]
جبرئیل امین چو دید از جا جست   با ادب دست خود ز دهان ببست
کرد تعظیم او ز حد بیرون   گفت رخت رخش از چه گلگون
تا شه اولیا بجا بنشست   جبرئیل از حیا ز پا بنشست
چون بدولت داد شه [illegible]   بر در زانو نشست جبرائیل
پیش همی کرد هردمش تعظیم   کرده او را تواضع تکریم
سید انبیا رسول الله   گرچه سر کردگار شد آگاه
گفت ای جبرئیل روح الامین   چیست چندین تواضع تکریم
که کنی از برای کودک ما   سر این نکته را بیان فرما
گفت جبرئیل یا رسول خدا   که [illegible]

گر علی بینی تو در لوح المس / در ازل بود او بر من مرشدی
مرشد مقتدای ذات علی / بجز او نمای ست علیا
نیست غیر از علی معلم من / اوستادم علیست در همه فن
الا آنکه حضرت عزت / چون مرا آفرید از قدرت
جز من و رب واحد و قهار / لیس فی الدار مطلق دیار
گفت آخر تو کیستی من کیم / عند ظم آفریدن تو چه
من بگفتم که تو تو هستی من / بار دیگر آمد ندا از الهی گفتی
تا بس از سی هزار سال دیگر / باز گرفت این حدیث را از سر
باز گفت من کیستم تو که / عز ضمنا آفریدن تو چه
باز گفتم که من منی تو توی / بار دیگر ندا مدش نیکو
تا دیگر سی هزار سال گذشت / به همان نطق باز ناطق گشت
من همان لفظ اولین خویش / گفتم و کار من نرفت از پیش

چاره

چاره کردن نمی توانستم / زانکه حرف دیگر ندانستم
گفت امیر دلم اوستاد / تا از او علم و فضل گیری یاد
گفتم از کی روم به یاری / خبری زو تو نیست دیاری
گفت تا سیر لامکان نکنی / خدمت پیر خود بیان نکنی
راه ها سیر طریق مدحت می / رو بیابی نقیب حضرت می
جستم از جا سمند خود دادم / سالها سیر لامکان کردم
تا ده و سال یک گذشت / سیر و به ... رسیدم عاجز گشته
تا رسیدم به بارگاه عظمت حق / دیدم از نور حق یکی زورق
نو جوانی به زورق ایستاده / عکس روی علی به بار افتاده
بود با صلابت که میبری / دیدم مثل با بار عشق که می برسی
پیش او رفتم از و چه تو پرسیدم / سخن چند از او به پیر پرسیدم
گفت خدا گفت غیر من کسی نیست / تو بگو کیستی و نامت چیست

چون نگفتم سخن بشرط ادب ۞ نظر افکند سوی من به غضب ۞
آتش خشم از نظر افروخت ۞ پر و بالم تمام در هم سوخت ۞
گفت من سرّ ایزدی پاکم ۞ برتر از فهم و فکر و ادراکم ۞
تو مگر از خدا نمیترسی ۞ که ز سرّ خدا همی پرسی ۞
سرّ خود هم خدا داند ۞ سرّ حق غیر حق کجا داند ۞
من تضرع نمودم از زاری ۞ عرض عجز و تظلم و زاری ۞
که بد استم و جفا کردم ۞ هر چه خود از جهل خود کردم ۞
توبه کردم ز جرم می بگذر ۞ گر ز حکم تو بگذرم دیگر ۞
هر چه گویی تو این زمان بکنم ۞ تابع امر تو بجان باشم ۞
تا که شد بس از ان حال دیگر ۞ سویم از لطف خویش بنگرد ۞
مرحمت کرد جرم من بخشید ۞ پر و بالم درست گردانید ۞
نظری کرد زپای تا سرم ۞ داد از لطف زینت دیگرم ۞

بعد

پس به نزدیک خود بخواند مرا ۞ از کرم پیش خود نشاند مرا ۞
کرد از لطف خود بتکریمم ۞ بعد آنکه شروع در تعلیم ۞
تا به هفتصد هزار گونه هزار ۞ شد مرا از علوم او معلوم ۞
وانچه آداب سر خدمت بود ۞ لایق بارگاه حضرت بود ۞
بر در حق شد ادب تعظیم ۞ یک به یک داد بنده را تعلیم ۞
که منم [illegible] خلیل عبد ذلیل ۞ من کمینه بندهٔ توام جبرئیل ۞
من ز آثار صنع تو زنده ۞ تو خداوندی من ترا بنده ۞
چو بتعلیم علم من پرداخت ۞ سرم از تاج معرفت افراخت ۞
گفت برو بخدمت حق ۞ چون مقرب شوی بحضرت حق ۞
من چو بندگی تمام شنیدم ۞ پس خدمت بساط بوسیدم ۞
روی سوی خدای آوردم ۞ عرض حمد و ثنای او کردم ۞
باز بشنید خالق اکبر ۞ گفتم من تو کیستی بود دیگر ۞

من همه دم بسجده افتادم • پس زبانم بحمد او بگشادم •
من بتر ابادیم تو یکی معبود • من ز آثار صنع تو موجود •
قادر و صانع و حی قدیم • خالق و رازق و غفور رحیم •
ماجد و ذو الجلال و الاکرام • واحد و بی مثال والاکرام •
هستی قیوم قادر و دانا • پادشاه تمام ارض و سما •
آفریننده حیات و ممات • مبدع نور و جاعل الظلمات •
اولت را نه انتها پیدا • آخرت را نه ابتدا پیدا •
ذات پاک تو عاری از اوصاف • نیست غیر تو عاری از اوصاف •
العرض چون شنید رب جلیل • گفت رحمت به بیت آن جلیل •
خوب گفتی سخن چنانی باشد • شیوه بنده کی همای باشد •
رحمت ایثار اوستادت باد • که طریق ادب بیادت داد •
پس بگفت که به سر نبادا عزت رخت • مرحمت در حریم حرمت رخت •

من

من بگفتم که ای خداوند جلیل • کیست آن جوان نازنین جمیل •
چون تو گفتی که غیر کسی نیست • کیست آن نوجوان و نام چیست •
نام اوستاد خود نمیدانم • زان سبب الفکار و حیرانم •
ناسی از لطف خود بگو با من • تا که گوشه شرح حال او با من •
گفت ای [illegible] • [illegible] •
خبر سر من نمیرسی دیگر • که نسیم [illegible] سر من چه خبر •
دیگر از سر من نپرسی دیگر • تا ننوازی ز قهر غیرت من •
گر تو خواهی که نام او دانی • نام او را اشاره بتو دانی •
از الف لام و آن سه ابرار • هست پیر ولی ز حد حصر تمام •
نام او مشهور شاه نامبخشاه • اسدالله علی ولی الله •
وصی مصطفی سر خدا • خلق را رهنمای راه کرد •
سبب آفرینش عالم • قبله دین و قدوه عالم

حیدر و مرتضی شه و الا | جمله و خلق راست او مولا
منتطی انبیا و فارق تیا | فرخیا صفدرا یا علی اعلی
کنیتش بوتراب و بوالحسنای | بو العلا بو الوفا ابو السبطی
بعد از آن وصف او چندان | که نیاید بظرف شرح و بیان
قرنها چون گذشت از پی آن | آفرید آنکه او خدای جهان
عرش را با سرادقات عظام | بعد از آن آفرید لوح و قلم
آفرید آنکه او صفوف ملکه | آفتاب و مه و نجوم فلک
بعد چندین هزار سال دیگر | آن زمان آفرید جن و بشر
خلقت جمله خلق از سرکار | نیست غیر از علی شه ابرار
مظهر جمله عالم است علی | از همه عالم اعظم است علی
اختیار جمیع خلق خدا | هست در دست حضرت مولا
چون قسیم جحیم خلق علیست | تا قیامت کجا کودن چندانست

جمله خلق از علی گویند

جمله خلق از علی گویند | غیر حق را ز غیر حق جویند
نام او در زبان بود همه را | ذکر او در جهان هر جا بود
همه عالم بذکر او دائم | عرش و کرسی بذکر او قایم
غیر از آن فرقه که کم راهند | از خدا و علی نه آگاهند
حق تعالی از آن کسی بیزار | که علی را نبود در اقرار
من که جبرئیل پیک رحمانم | جز علی نیست قبله جانم
هستم از جان و دل غلام علی | جان نثار کنم بنام علی
تو که هستی به بهترین رسل | پیشوای جهان چه جزو چه کل
جسم جان علی تو خود دانی | زانکه او را از آن خود دانی
جز خدا و تو یا رسول الله | کس ز سر علی نشد آگاه
آنکه در وصف شه کنم سخن | هست پیش تو یک بیک روشن
جسم جان تو و علی چه یکیست | وصف من در میان چه حاجت نیست

جز یکی نیست هستی تو داد ... نیست یکدم بگیر برای تو داد
هست یک نور حق آینه ... گر توئی همشو اهار کو نه
چونکه او راست مدح یزدان ... من چه گویم که باشد لایق آن
محرم سر حق نباشد کسی ... سر حق را تو بشناسی بس
پس بپرسید از او رسول جلیل ... که بگو عمر سالت ای جبرئیل
گفت اگر امتر رمیدانم ... مدت عمر خود نمی دانم
سال عمرم ز حصر افزونست ... در حساب و شمار بیرونست
لیک دانم که هست یک کوکب ... بالبا وصف او نور عجب
بعد سی هزار سال طلوع ... میکند آن ستاره پر نور
دیده ام سی هزار بار او را ... گشت طالع ز قدرت بکبر
مصطفی کاینیامت چون بشنید ... از تبسم لعل او جنبید
گوشت آن کوکب خجسته مآل ... بهر نیم ما ترا الهی ل

محتشمی

می شناسی تو با نزال جبرئیل ... گفت آری بحق رب جلیل
پس رسول بهمین ستار ... برگرفت از سر علی دستار
از جبای علی عالی قدر ... بنمود آن ستاره همچون بدر
جبرئیلش چو دید حیران ماند ... آفرینها بر شه مردان خواند
از مجلس مصطفی زپا افتاد ... بوسه بر روی شه مردان داد
گفت روی تو قبله دین است ... وصف تو صد هزار چندین است
عرش در خانه تو چون چاه است ... خلد باقی بقرب درگاه است
قدسیان خادمان درگه تو ... عرش فرش فتاده در ره تو
عقل در وصف چه اندازد ... نطق گردم زبان مسوزد
جمله اکسان تمام ز ما ... بفدای تو یا امام مبارک
جمله شیعیان ترا فرمان ... حوض کوثر مر ایشان بر سیمان
از ولایت شیعیان ترا ... که توئی دستگیر روز جزا

آنکه بیگه گرو ستد از انند ○ لطف عامت امیدوار انند ○
بنده زر سیم گنه کارم ○ گر کنی یک نظر امیدوارم ○
دارم امید دیگر از تو ○ گر رسد دست من بروضهٔ تو ○
روز ثبت چون مرا در نظری ○ رحمت لطف اگر نمی‌نگری ○
چون که گفتم وصف تو بسیار ○ توانستن از صغار و کبار ○
دیده‌ام خوانده‌ام فضیلت تو ○ لیک یک چیز مدح گفته تو ○
یا علی رهنمای خلق خدا ○ چون توئی پیشوای جملهٔ ما ○
آن کس نیک که شیعهٔ تو شدند ○ از دل و جان کمینهٔ تو شدند ○
هر که دارد مطیع راه ترا ○ بزیارت بارگاه ترا ○
بهر سنی تو جمله را بشرفا ○ بهر سنی نام بنجف ○
یا علی بغربت افتادم ○ مهر تو هست در دل و جانم ○
مدح تو قوت قوت جانم ○ ذکر فکر تو دین ایمانم ○

دل و جانم

دل و جانم ز فکر غیر تو مباد ○ سر [illegible] در ره رضای تو باد ○
چون بمهر تو زنده گردیدم ○ [illegible] آب زندگی خوردم ○
هم به مهر تو باد مردن من ○ شمع مهر تو گور رهبر [illegible] ○
آن زیارت بمن بود دو جهان ○ گر زیارت ببینم و بسپارم جان ○
مهر روی تو شمع گورم بسی ○ مدح تو مایهٔ سرورم بسی ○
چون بمهر تو زنده گور خیزم ○ فکر مدح تو [illegible] انگیزم ○
آنچنانم که روز حشر حساب ○ جز مدیحت نباشدم بکتاب ○
نظر از شیعیان دریغ مدار ○ کام یک یک ز لطف خویش برآر ○
کاتب این کتاب فقیر را ○ صاحب این خطاب روا تو برا ○
یک به یک را ز لطف خویش [illegible] ○ هم را غم ز دل [illegible] ○
یا علی چون توئی امام الله ○ لکن فارغ از خدا درخواه ○
شیعیان را ز لطف خویش بدار ○ بالنبی و آله الاطهار

شاه مردان امیر شیر افکنی
یازده سال جنبله را کشتنی

حمد بیحد کریم بیچون را — که بما داد طبع موزون را
داد تعلیم نعت پیغمبر — ساخت خوشدل بمدحت حیدر
سخنم نعت محمد نبی است — مدح وصف علی و آل علیست
بهر ازای دولت نمردانم — که ثنا گوی شاه مردانم
هر که یک بیت ز مدح او بنوشت — صد هزار سال دهند جایش بهشت
هر که یک بیت ز مدح او شنود — از جمیع گناه پاک شود
هر که او شیعهٔ علی باشد — در قیامت جوابش باشد
آنکه دارد بدل محبت شاه — سخنی بشنو از شبی ملتزده
ظاهر بود پیش اهل نظر — یازده ساله حضرت حیدر
روزی از روزها ابو طالب — با علی ولی شه غالب

نزد عباس امد و حال پرسی

نزد عباس آمد و حال پرسی — یکبیک بر سر شد بالبیت
حضرت حیدر رو بعم پدر — همه با اسب و درع و تیغ و سپر
سوی صحرا روان شد تا بگشت — سیر کردند بهار حیدر بدشت
تا که از سوی دشت گشت عیان — کرد بیجان چو زلف مه رویان
شاه ابو طالب آن چنان چو دید — خاطر اشرفش غمهان گردید
گفت ای نور هر دو دیدهٔ من — شادی جان غم رسیدهٔ من
یا علی المرتضی ولی الله — وصی مصطفی امام الله
آبروی تو قبلهٔ جانم — روی تو شمع دین و ایمانم
بی تو یک لحظه حیات مباد — گر نباشی تو کائنات مباد
تر بلکینه ای کبر کرده ناپاکه — سر سحر دران فکنده بجی که
ایل زبان قند جان ما دارد — پسرم را حذر انگیز [illegible]
آن که فرزند شاد برادر من — بیاک گرچه جند در برابر من

نور رسول خانه جان پدر — همسوز در غم دل مادر
زنده باش ای شادی ما را — گاه بیگاه یاد کنی ما را
به پیغمبر سلام ما برسان — شرح احوال ما بیان کن از آن
پس بگویش که جبله بدکیش — با شما راه جنگ دارد پیش
زود کن دفع او به تیغ دعا — تا نیفتند اهل دین به بلا
شاه مردان علی چه شیر شکار — از پدر چون شنید این گفتار
گفت ای اشرف بنی هاشم — هیچ غمناک مباش از این ظالم
کنم سرش را ز سر که عمو — تیغ اندر کمر کند یک سو
نوبت کار چون رسید بمن — من بتوفیق قادر ذو المن کار او
کار او سازم بهر از جیم او — دل قوی دار غم مدار از او
در سخن در یکی بود شه به بدر — گر در آمد از راه کای کافر
چون برفت ابو طالب دلیری — زان طرف آن کافر بد رگی

حمله کردند هر دو مرد هنر

حمله کردند هر دو مرد هنر — لیک در زور پیش بود جبله
ضربت زد بر او ابو طالب — بود نزدیک تا شود غالب
جبله مرکب بسوی او در تاخت — نیزه زد بر زمینش انداخت
پس پیاده شد آن سگ کافر — خنجر آب گون بیرون آورد
که ببرد سر او را — بلکه آن چه ربیع ایمان را
شیر میدان سرور مردان — نعرهٔ از جگر کشید چنان
که بلرزید جان جبله رجیم — گشت از بیم دل شکسته دو نیم
دل ز اندست رفت دست از کار — ماند بر جای چه صورت دیوار
ظاهر اگر ده دی که کودک بود — جبله در لفظ حقیر نمود
لیک از نعره ای هراسان شد — آن صلابت که داشت حیران گشت
گفت ای کودک ای چه آواز است — این ز بحر است یا ز اعجاز است
اندرون تو گوییا فلک است — نعرهٔ زان شیر یزدان است

صیحه صور رعد برق دیگر ۝ هم دار بند از دم وی اثر ۝
تا هر چه بیر داشت حضرت صانع ۝ همه را ساخت مر او را تبع ۝
ملهم است فیض حضرت یزدان ۝ صاحب اختیار هر دو جهان ۝
ور نه از دست وی نه خواهی جست ۝ دشمن دین بدست چون تو کراست ۝
تو که از جمله دگری حق دانی ۝ قدر جاه مرا چه میدانی ۝
سالهای سابق زمان سما است ۝ گر چه طفلم جهان دیده‌ام ۝
ملکم مستهد ره ز میان بسما ۝ هی بنا کرده‌ام با مرد خدا ۝
هر جا که دست یک ... ام ۝ شمه‌ای از زور خویش بنمایم ۝
بهر نام ترا اگر گو دیگری کیست ۝ بر تو واضح شود که مرد کیست ۝
ور ترا جان از بنده گشت باید ۝ سرور آرش بدری بی دیده ۝
اگر گناه تو بگذرم ز کرم ۝ سوی تو از رهی مرحمت نگرم ۝
به حرمت پیش مصطفی آگاه ۝ سازمت امت رسول الله ۝

مجموع چون مه

چون مسلمان شوی تو از دل و جان ۝ سر فراز کنی ... جهان ۝
ور نه از دست من امان نیست ۝ تیغ بر تو کشم گر جانت نیست ۝
آن لعین چون شنید گشت سوار ۝ کرد آهنگ حیدر کرار ۝
بر ... سر عمود گران ۝ کرده قصد سر شه مردان ۝
شاه مردان حمله محکم داد ۝ دست با تیغ جان ستان بگشاد ۝
زد مجرد بفرق آن کافر ۝ که از میان جان بسر گرفته بسر ۝
لگر زد اتیغ چون بنیر برید ۝ ور ... تا بفرق رسید ۝
کرد دل ... سینه تا بهر ... ۝ مرکب شکفت گرز زخاک زمین ۝
ساخت همچنان چهار تر بدونیم ۝ که ... زید گاو و حوت از بیم ۝
لرزه حمله زمان افتاد ۝ آسمان ... آفرین بگشاد ۝
چون ... رحبان دیدند ۝ مرده بودند زنده گردیدند ۝
بی ز جان دل درشت ... ۝ زور کرد بار بار بشکستند

سر به پای [illegible] — بار ها بسیار [illegible] آوردند
هر که رز او را چنان [illegible] بود — هر یک از کس زجان سر بود
باز که دیدند بسیار آوردند — شد تا این قصه با رسول گفتند
گشته خوشحال سید عالم — ثنای [illegible] امام
گفت فضل علی چنانکه علیست — هیچکس جز خدا اش نشان نیست
یا علی فارغ ثنا گویم — که ترا خواهم و ترا جویم
تو از لطف خویش رحم نما — در امید سر رحم بکشت
است ده سال تا پیش سر گردان — در غربی [illegible] غم هجرت
دورم از خویش قوم و دیار — میکشم جور [illegible] بسیار
که بکارش نگاه در فرزندی — گاه در درد و با [illegible] حزین
خاک غربت بدامنم زده دست — با دل خسته خاطرم بشکست
در غربت چه نیست ساعتم — بر سال دیگرم بگیلانم

دارد

در دلم آرزوی گیلان است — زانکه حب وطن ز ایمانست
پس زگیلان سوی خراسانم — کعبه بر سان بکعبه جانم
گرچه یکبار رفتم به نجف — بر سان دیگر ز راه شرف
که مرادم روان کند دادار — سوی خاکه کربلا گردان
مدتی شد که هست [illegible] — یا دشت ها سر آوری آمان

خویشتن را فروختن [illegible] دین

[illegible] با ذکر دل خطاب [illegible]

هر دمی شکر صد هزار هزار — بلکه بیرون ز حد و حصر شمار
با ستایش اذاق علیا را — منشا بجهان [illegible] را
آنکه از لطف خود هویدا ساخت — صد هزاران هزار را و [illegible]
آن یکی [illegible] جبل سبیل — وان یکی [illegible] اهل سبیل
وصف مطلع محیط کرم — ذکر حق [illegible] اکرم

باعث خلق اول و آخر ۰ واقف حال حاضر و غایب ۰
آفتاب سپهر دانش و داد ۰ ز آب تیغش زهی عدل آباد ۰
وصف او را بحرف صرف مکن ۰ هفت دریا کجا بظرف آید ۰
هر که یک بیت ز مدح او شنود ۰ از جمیع گناه پاک شود ۰
هر که مهر علی بدل دارد ۰ روز محشر بگو چه غم دارد ۰
یک زمان گوش هوش بکشا ۰ بشنو این حدیث روح افزا ۰
راوی این حدیث روح الله ۰ بندهٔ بندگان حضرت شاه ۰
گفت روزی رسول با اصحاب ۰ بود خورشید دل نشسته بمحراب ۰
سایلی گفت یا رسول خدا ۰ از کرم درین زمان مددا ۰
قرض دارم السیم هفت هزار ۰ قرض دارم تمام از کفار ۰
قرض خواهان همه ستمکارند ۰ کافر و بت پرست زنارند ۰
جان بلب آمده ز بیتابی ۰ چه شود از کرم تو دریابی ۰

دستگاهی نیست هیچ دادا

دست رسی نیست هیچ درمانم ۰ گر کنی کرم تو چارهٔ جانم ۰
گر چه دردم برون ز درمانست ۰ چارهٔ آنکه بدر است آسانست ۰
تا بگوید گر تو چارهٔ دردم ۰ میکنند خویش را چنین گلگون دردکه ۰
هم شنیدند نام این همه وام ۰ لب بلب بستند سر زمان بجام ۰
هیچ نطق سر بپا در دند ۰ بلکه بعضی بقرض اشکی کردند ۰
که بجود این ستم چیرا کردی ۰ وین همه قرض را از کجا آوردی ۰
سید کاینات و فخر بشر ۰ کرد از لطف روی سوی حیدر
گفت ای آسمان جود کمی ۰ ای محیط کرم علی اعلا
درد این خسته را دوا برسان ۰ کار او را بمدد عطا برسان
ز آنکه نبود بغیر او هادی ۰ که از او آید این چنین دادی
شاه مردان علی محیط کرم ۰ جست از جای خویشتن در دم
دست سایل گرفت گفت بیا ۰ چشم خود را به بند باز کشا

دیده سایل به بست باز گشود | طرفه شهری بچشم او بنمود
شهرهای آراسته چه باغ بهشت | در و دیوار او ز خشت خشت
مردم آن که بلاد جهود تمام | پادشاه دارد یهودی نام
شاه مردان جمله را دستگیر | بگدا گفت ای غریب و فقیر
گفت شه سر ببر دالشی بکوک | تو مرا والا به پیش او بفرست
گفت سایل چه حد آن دارم | که چنان فکر در خیال آرم
گفت لطف تو شمع و افروخت | دیده را ایمان خود کسی نفروخت
قرض خواهم اگر کشد صد بار | نباید از من چنان عمل زنهار
شاه دین گفت هیچ باکی نیست | مرا آنکه بنده سازد کیست
که فروشد کسی مرا صد بار | نباید از من چنین عمل زنهار
غرض آنست که ایشان لشکر | با تمام خلایق و کشور
همه در دین مصطفی آیند | از کدورت سوی صفا آیند

پس برفتند

پس برفتند پیش شاه یهود | سایل کامجوی زبان بگشود
گفت این بنده است دو فرخنده | سر سروران بپایش افکنده
که هنر است در جمیع فنون | هنر او بود ز حد بیرون
روز هیجا چو تیغ بر دارد | زنده یکتن ز خصم نگذارد
لشکر شود دشمنش تمام جهان | پیش تیغش شیر دیگری جان
انس و جن و وحش و طیر و ماهی و مور | امر او را همه بجان مامور
نه همین حلم بر زمین دارد | آسمان نیز در نگین دارد
صاحب اختیار زمانست علی | حاکم روزگار زمانست علی
صاحب اختیار عالم اوست | اوست مغز و تمام عالم پوست
اوست حلال جمله مشکلها | واقف حال جمله دلها
مشکل از صد هزار خواهد بود | او تواند که یک لحظه گشود
وصف فضلش نمیتوان گفتن | زانکه بحر است نمیتوان سفتن

صد هزاران هزار سال اگر / دیو و وحش و طیر و جنّ و جمله بشر
در ره وصف او و فضل او بوند / از هزاران یکی نمی گویند
من چه گویم ز فضل او آخر / بر شما نیز میشود ظاهر
من چه گویم صفات یک مویش / چه دهم شرح خصلت او بیش
آن هنر آن چه وقف کار کند / هرچه باشد نماید
ای جهانی را می دل ریش / میشود بسم سیر از خاطر خویش
چون بهلول این شنید این سخنان / گشته خوشحال همچو ذوق کنان
گفت بهلول دانکه قیمتش چند است / که دلم را به بند افکنده است
گفت یک موی او برابر جهان / که فرو شد کسی بود ارزان
نیستم بود زر او گوهر / ور نباشد بگو فرستم زر
زان که قرضی ز حد بیرون دارم / در کف قرض خواهان ناچارم
گفت بهلول که این نگاهم گوهر / نیست اما بهم رسانم زر

پس بهلول گفت

گفت بهلول دانکه زر از مخزن / خازن آورد پیش او می من
شاه مردان چو دید زرها را / در ترازو نهاد یک پا را
گفت چندان بیاورید درم / که به جنبد ترازو یک قدم
گر جهان بار می به جنباند / پس همان زر بهای یک دانه
هفت خروار زر بیاوردند / جمله را در قپان فرو کردند
پای سلطان دین نمی جنبد / متعجب بماند هر آنکس دید
پس نشست آن شه جوانمردان / مانده یکسو پای حق در میزان
پنج خروار زر بیاوردند / زر به بالای زر فرو کردند
همچنان زر به بیت و قبر رسید / پای مولای دین نمی جنبید
زر و سیمی که بود در مخزن / جمله فرمود در قپان کردند
آن قپان هم بزرگتر گردید / لیکن هم زر در و نگنجید
شد القصه زر چهل خروار / پای شه بود همچنان بقرار

لیک فرداد اشرفی دیگر ● همه زرهای جعفری یکسر
هم حیران شد نه از آن سایل ● گفت از قول فعل خود جهل
گفت آخر بسی است ای همه زر ● نیست در کار بیش از این دیگر
دو جهان را چه حد چه فرهنگ ● که بیک موی او شود هم سنگ
به همان زر قبول دارم کی ● که مرا بیش نماند سخن
شاه دیگر بار از قیاس بر داشت ● ز انکه سایل زیاده میل نداشت
ورنه هر زر که در جهان بودی ● بیش از هیچ ورنه ننمودی
الغرض شد دل بهلول اخوی ● لیک بود از برای زنا خوی
سایل آن زر را بمعتمدی سپرد ● که کمال دروغ از او نه ببرد
پس بپرسید نام آن سرور ● گفت نام تنها لا ابد نادر
پدرم نیز نام دیگر خواند ● لیک هر کسی بنام دیگر خواند
نام الهادی هر قرن هزار ● بلکه بیش از حد شمار

هر پیغم

هر پیغمبر را بنام دیگر ● خواند این نامها مراد یکی
انبیا بنید در حساب بی شمار ● صد و بیست و چهار هزار هزار
هر چه گوید چیست از نام کی ● اسم دیگر تنها دارد و اسم کی
بر فلک برج با عمت ز فلک ● خوانده نام مرا هزار یک
جنیان هر گروه نام دیگر ● خوانده اند اسم جنیان ز قبیل بشر
مرغ ماهی و مور نیز نام ● هر یکی خوانده است بنوعی نام
چون حساب شماره نامم نیست ● تو بفهم کار حد به هیچ است

گفت هر روز جهل خروار ● بهر مطبخ زنید هم بیار
به جهل کسی مدام در کار نید ● صبح تا شام هیم سر آرند
شاه دیگر گفت بی شک و تنها ● کار جهل مرد او کرم سر جا
هر چه گوی ز جان سر دارم ● بیشه را هم به بیش تو آرم
جهل سر حمار آوردند ● سه هزار نیز هم پیش کردند

تا روان شد شه بهر بیشه ۝ از نهیب بیم جانب بیشه ۝
بیشه رنگ جنت الماوا ۝ صد بتر دار آتش شد پیدا ۝
هم از چندان صد به پیسک ۝ با جمال زهار و هم الهتر ۝
بعد از تعظیم آن شه ابرار ۝ جمع کردند هیم صد خروار ۝
در سخنی بود مشغول شه دیگر ۝ که بیک سر بیل تنی زکمای ۝
گشت آن جهل خر از یک سر ۝ وآن که سر اطلبید دل در بر ۝
یک زمان سوسست شه فتند ۝ آن خبر را به بادشه گفتند ۝
که بکشت آن جهل خر ابتر شیر ۝ بود در برج کاخ خود جوان دلیر ۝
زآن طرف شیر حق وصی نبی ۝ چون از آن شیر دید بی ادبی ۝
هی برون زکه ای دد بدکیش ۝ پای بیرون گذاشتی از حد خویش ۝
از چه کشتی خران سلطان را ۝ تو نشد سید شیر یزدان را ۝
تو فروشی جهان چه جلادان ۝ پشت خم کن بنز بزایی بالان ۝

هیم کنی

هیم کنی چون خران برم دربار ۝ تا امانت دهم ز آتش قهار ۝
شیر گفتا که یا علی زنهار ۝ من گنهکارم و تو یحیی غفار ۝
چون خران کشته شد منم خر تو ۝ هستم از جان و دل سگ در تو ۝
که مرا از سلطان خود دانی ۝ بار جهل خر کشم با آسانی ۝
پس شه دین به چندان فرمود ۝ که کشیدند زیر پالان زود ۝
بار کردند هیم جهل خروار ۝ شد روان شیر چون خر رهوار ۝
شاه مردان به پیش داو از پی ۝ تا که در سنگ رفته غرش وی ۝
شاه دین چون علم به کار افراخت ۝ غلغله در میان شهر انداخت ۝
یک طرف شیر حق ز سطوت او ۝ یک طرف نعره شیر صولت او ۝
هر که آن صورت و صلابت دید ۝ راستی را که قیامت دید
الغرض شهر سر به سر آشفت ۝ کر فتن گم شد که شرح نتوان گفت
چون رسیدند بر در سلطان ۝ عقل بیرون شد از سر سلطان

بگفت آخر چه شد خر را احوال — چیست این شیر را ز نکو احوال

بگفت هر جاهل خر را این بُوَد — گفت این چه افتاده در زنجیر

او به یک خیمه‌ای چه بیند تیغ — کار جهل خر کند با آب تیغ

گاه جو از کسی نمی‌خواهد — میکشد با روی تو نمی‌گاه بار

هر که از بیشه صیدها آرد — هر کس از وی نصیب بر دارد

گر شوی غافل از ضرران یکدم — گر که با شیر بر در دار زهم

شیر را نیست پاسبان اصلا — بلکه شیرست بهر دار دردها

خر ز صد عیبت بیش تر دارد — شیر اما که صد هنر دارد

تمام شد

الحمد لله فی ١٢ شهر جمادی الاولی

سنه ١٢٣



اسم اعظم اینت

ما شاء الله ما شاء الله لا یاتی بالخیر الا الله

ما شاء الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله

ما شاء الله ما شاء الله ~~لا یصر~~ کل نعمت فمن الله

ما شاء الله ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله

دعای [illegible] اینت

یا نار کونی برداً
وسلاماً علی ابراهیم

[illegible]

خواجه گفت بهر صورت اما متوجه طوطیان باش خواجه وزن رد طوطیان آمد و در تنهائی
دختر سفارش نمود و روانه سفر شد خواجه را برتن داشته باش و چند کلمه از
دختر بشنو چون چند روزی گذشت روزی دختر دلتنگ شد بالای
قصر رفت و سیر دریا میکرد از قضا پسر پادشاه گجرات شکار رفته بود گذارش به
قصر خواجه افتاد دختر نگاه کرد جوانی دید مانند قرص آفتاب سری از دریچه بر
شاهزاده جستجو نمود و تا بو فازنینه دختر جای گرفت اما دختر سنگ ریزه از گوشه بام
برداشت بر کتف شاهزاده زد شاهزاده سر بالا نمود دختری دید همچون
ماه تابان یک دل نه صد دل عاشق جمال دختر گردید آهی کشید و از مرکب
در افتاد غلامان او را بخانه بردند پدر بیتاب شد هرچند پیره زال آوردند که شاید
علاج کنند که پسر آرام شود پیره زالان اسحاک قبول نکردند مگر آن پیره زال قبول
کرد که او دل دختر را بجهت خواجه خسته بود گفت ای پادشاه غم مخور که این کار منست دختر
را بتو میرسانم پدر گفت اگر همچنین کاری بکنی من هم وزن تو بتو زر سرخ میدهم



در ساعت قدمهای زر به پیره زال داد
و گفت آنچه سعی است بکن گفت
بدیده منت دارم روانه خانه خواجه شد
در را کشوده دید که زنگ از عجایب دختر بدل
به زعفران کرده دیده القصه شب دارم
طرف گفت و شنود نمود تا آنکه کار بجائی رسید که سخنهای محبت انگیز دختر گفت
برسید که چرا رنگ تو زرد شده اگر از برای خواجه هیچ غمگین گشته به بی
مدارد و اگر دیگر درد دیگر داری بگو دختر گفت که بغیر از گفتن چاره نیست درد دل





